



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

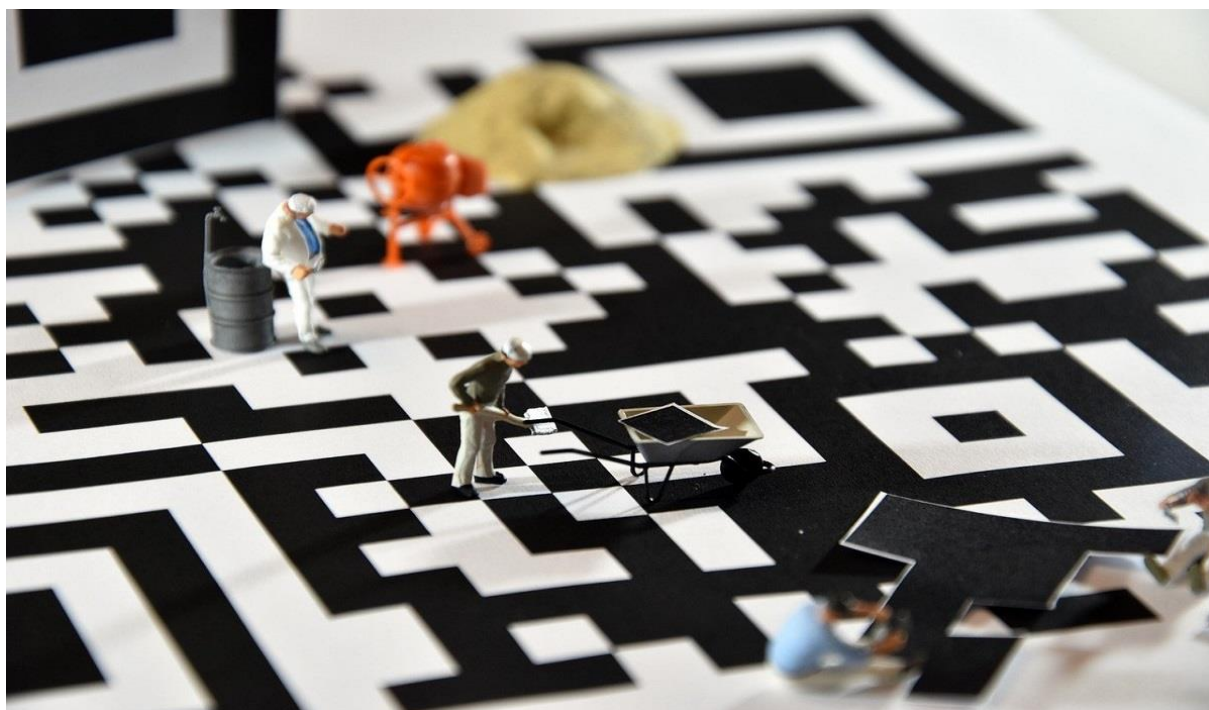
<https://naghd.com>

گروندریسه فراسوی سرمایه؟

مارکسِ نگرِی و مسئله‌ی ارزش

دیوید ایدن

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



آبان ۱۳۹۹

من در این فصل کار ساده‌ای انجام می‌دهم اما امیدوارم کمابیش سودمند باشد. به آثار نگری قبل از آنکه به نحو آشکارتری از مفاهیم دلوز، گتاری و فوکو استفاده کند، نگاهی می‌کنم. به نظرم در اینجا می‌توانیم نوعی مفهوم‌سازی از سرمایه‌داری را بیابیم که با کارهای متأخرش جفت‌وجور است، کارهایی که در آنها از این نویسندگان پسا ساختارباور کمک می‌گیرد. بدینسان نه فقط می‌توان توضیح داد که چرا مارکسیسم نگری می‌تواند به خوبی با پسا ساختارباوری جفت‌وجور شود بلکه امید است که برخی از عناصر کلیدی درک نگری از سرمایه‌داری و استفاده‌ی نوآورانه‌اش از مارکس روشن شود. این به من کمک می‌کند تا ارزیابی کنم این درک چه سهمی می‌تواند در فعالیت کمونیستی رهایی‌بخش داشته باشد و چه ضعف‌هایی نیز دارد. این ادامه‌ی نقدی است که قبلاً از نگری و عناصر پسا کارگرگرای کنونی در خصوص مسئله ارزش کرده بودم (ر. ک. به ایدن 2012a; 2012b).

همچنین در این فصل استفاده‌ی کنونی نگری از پسا ساختارباوری را به‌طور خلاصه شرح خواهم داد، نظریه‌پردازی قدیم نگری از سرمایه را ارائه خواهم کرد و سپس این موضوع را به بوته‌ی آزمایش خواهم گذاشت که تا چه اندازه کدام یک از آن دو به ما در درک شرایطمان کمک خواهد کرد. با اینکه از آثار مارکس بهره می‌گیرم و نشان می‌دهم که نگری در استفاده از نظرات مارکس مرتکب خطاهای معینی می‌شود، این محور نقد من نیست (به هر حال، طرح اتهام بدعت علیه نویسنده‌ی **مارکس فرانسوی مارکس؟** چه اهمیتی دارد؟) برعکس، من توصیف نگری از سرمایه‌داری را محدود می‌دانم و در مقابل آن رویکرد کمونیستی متفاوتی را مطرح می‌کنم.

نگری، با مارکس، در رودخانه سین شست‌وشو می‌کند

می‌توانم بگویم من «رخت چرکم» را در رودخانه سین «شسته‌ام» — به بیان دیگری پیوندی را بین مارکسیسم کارگرگرای ام و دیدگاه‌های پسا ساختارباوری فرانسوی خلق کرده‌ام. (نگری، 2008b, p. 13)

با اینکه جاروجنجال پیرامون اثر نگری از بین رفته است (چیزی که خصلت دمدمی مزاج دانشگاه است)، نباید بیش از حد به اهمیت آن و خصلت پیشگامانه‌اش بها داد. پس از زمستان «پایان تاریخ» و در آن لحظه‌ی تاریخی که سیاست‌های رادیکال و رهایی‌بخش شروع به ابراز وجود به شیوه‌ای جمعی و عمومی کردند (که اغلب زیر عنوان «جنبش بدیل جهانی‌سازی» یا «جنبش جنبش‌ها» قرار می‌گیرد — اما بر بنیادی پیچیده‌تر و متنوع‌تر)، به نظر می‌رسید که **امپراتوری هارت** و نگری (۲۰۰۰) نظریه‌ای را درباره‌ی واقعیت اجتماعی جهانی و خطامشی این مبارزات در اختیار می‌گذارد.

اثر نگری دو قاعده از قواعد ناظر بر ساخت‌بندی امکانات اندیشه‌ورزی را به چالش طلبید، اندیشه‌ورزی‌ای که ملازم با دوره‌ی غم‌انگیز سیاست‌های برخاسته پس از ۱۹۸۹ بود. او بر تازگی دوره‌ی جدید سرمایه‌داری تأکید

کرد، اما به جای نادیده گرفتن مسائل طبقه و مبارزه نشان داد که این درونمایه‌ها مانند همیشه اهمیت دارند و بدینسان کمونیسم یک امکان بی‌واسطه باقی می‌ماند. علاوه بر این، او از تاثیرات فکری مارکسیستی و پسا ساختارباوری به شیوه‌ای استفاده کرد که موجب بی‌اعتبار شدن برجسب‌های آکادمیکی می‌شود که اغلب آنها را محصور در خود و جدا از یکدیگر در نظر می‌گیرد. این فقط یک رسوایی کوچک نبود، چرا که نگرانی از موضع یک روشنفکر مارکسیست برجسته این موضوع را مطرح کرده بود.

ما می‌توانیم تمایز روشنی را در نگرانی میان نوشته‌هایش در ایتالیا و نوشته‌هایش پس از تبعید او ببینیم به این نحو که استفاده‌ی چشمگیر از نویسندگان پسا ساختارگرا به نکته‌ی شاخصی بدل شده بود، اما خطا خواهد بود که مطرح کنیم پیش از تبعید هیچ رابطه‌ای بین کارگرگرایی (اپرایسمو و اتونومیا) و شکل‌های جدید نظریه که در فرانسه بسط می‌یافت نبوده است. مثلاً، دلوز نشان می‌دهد که در آثار فوکو می‌توانیم «پژواک تفسیر ماریو ترونتی را از مارکسیسم بیابیم» (2006, p. 120n128). همچنین در بستر مبارزه در ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۷۰، آثار پسا ساختارباوری دست کم برای برخی محافل مبارزان «به چارچوب مرجعی برای بحث‌های سیاسی آن زمان بدل شده بود» (براردی، ژاکومان و ویتالی، 2009, P. 78).

می‌توانیم تاثیر آثار فوکو و دلوز و گتاری را که در آثار کنونی نگرانی استفاده شده به دو طریق مشاهده کنیم. از سوئی، نگرانی بارها از مفاهیمی مانند «زیست‌قدرت» و «جامعه‌ی کنترلی» استفاده می‌کند تا توصیف کند چگونه سرمایه انبوهه را سازمان می‌دهد و منضبط می‌کند (و حتی انگاره‌ی زیست‌قدرت را در تلقی‌اش از «تولید زیست‌سیاست» زیرورو می‌کند). عمیق‌تر از آن، مدل سرمایه‌ای که می‌آفریند، در حکم نیرویی شبیح‌گون است که مانع توانمندی‌های خلاقانه‌ی انبوهه می‌شود؛ این نسخه‌برداری از مدلی است که دلوز و گتاری در **آنتی‌ادیپوس** در ارتباط با جریان‌های گوناگون خلاقانه‌ی مطرح کرده‌اند که آکسیوم‌های سرمایه بازمی‌دارند و مانع‌شان می‌شوند. اما چیزی که در اینجا می‌خواهم بگویم این است که حتی پیش از دخالت آشکارتر در پسا ساختارباوری، ما می‌توانیم مدل بسیار مشابهی از سرمایه‌داری را در آثار قدیم نگرانی بیابیم.

مارکس فراسوی مارکس؟

درک نگرانی از سرمایه‌داری متکی است بر این استدلالش که توسعه‌ی سرمایه‌داری به معنای آن است که قانون ارزش نامعتبر است و به این ترتیب ارزش مستقیماً به‌عنوان تحمیل قدرت سرمایه‌داری همچون یک فرمان وجود دارد. این خط استدلالی متکی بر دو عنصر کلیدی است: رجحان **گروندریسه** بر **سرمایه** و استفاده از انگاره‌ی «گرایش» نزد مارکس.

نگرانی در **مارکس فراسوی مارکس؟** تمایز روشنی را میان **گروندریسه** و **سرمایه** قائل می‌شود. نگرانی در اولی طرح‌ریزی نظریه‌ای از سرمایه‌داری پیرامون دریافتی از پول را می‌ستاید که از مفهوم کالا استنتاج نشده است: «واقعیت رازآمیزی در شکلی محسوس‌تر از سایر قطعات آثار مارکس که در آنها شکل کالایی قهرمان اصلی است ظاهر می‌شود» (نگرانی، 1991, p. 10). در اینجا نگرانی فکر می‌کند که دریافتی را از

سرمایه‌داری یافته است که در آن کالا و هر چیزی که کالا بر آن دلالت می‌کند می‌تواند به حداقل رسانده شود و شاید هم حذف شود. علاوه بر این، جایگاه **سرمایه** را می‌توان به «یک بخش، و آن هم نه بخشی بنیادی، در کلیت درونمایه‌های مارکسی» (نگری، 1991، p. 5) تنزل داد. عدم‌پذیرش اهمیت مفهوم کالا در واکاوی ضدسرمایه‌داری در سراسر کار نگری تداوم دارد. یک قطعه از اثری جدیدتر می‌آوریم:

بتواره‌پرستی بازنمود دیدگاهی از سرمایه‌داری است که بنا به آن غیرممکن است که ارزش را بیرون از سلطه مهار کرد. اما این دیدگاه نمی‌تواند در مقابل نقد تاب آورد. اگر ما به توسعه‌ی سرمایه‌داری و به تحول مبارزه‌ی اجتماعی توجه کنیم (و علاوه بر آن اگر بافتار زیست‌سیاستی را که شالوده‌ی تضادها و بحران‌های زیست‌قدرت است در نظر بگیریم)، ضرورتاً باید تشخیص دهیم که ارزش مصرفی فراتر و عمیق‌تر از به‌اصطلاح «بتواره‌پرستی کالا» تغییر کرده است (نگری، 2008a، p. 83).

ارزش، مرکز نقد مارکس از سرمایه‌داری، چیزی است اهریمنی که توصیفش دشوار است. علت آن است که در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری واقعی، همه‌ی عناصر لازم برای انباشت ارزش نقداً دست‌اندر کار هستند. ما انباشت گسترده‌ی پول به مثابه سرمایه — سرمایه به مثابه وسایل تولید، سرمایه در شکل کالاها — و کار به مثابه کار مزدی داریم. نه فقط همه‌ی این عناصر کلیت کارکردی بزرگ‌تری را برمی‌سازند، بلکه این کلیت هر عنصر را به شیوه‌ای وابسته به هم شکل می‌دهد، حتی هنگامی که همه‌ی این عناصر در واقعیت‌های بالفعل زیسته‌ی خود دارای خصوصیات فردی گوناگونی باشند. علاوه بر آن، دریافت تاریخی از توسعه‌ی سرمایه‌داری و تلاش برای ارائه‌ی اینکه سرمایه‌داری چگونه عمل می‌کند، مستلزم دو رویکرد متفاوت، منطقی و تاریخی، است.

مارکس در **سرمایه** پول را از دریافتی که از کالا به مثابه «شکل سلولی اقتصاد» دارد بسط می‌دهد (1976، p. 90). ارزش کالا، زمان کار اجتماعاً لازمی است که در آن شیئیت می‌یابد. این موضوع فقط در مبادله آشکار است: «ارزش کالای A از لحاظ کیفی با مبادله‌پذیری بی‌واسطه‌ی کالای B با کالای A بیان می‌شود» (مارکس، 1976، P. 152). علت در این است که ارزش تاریخاً پدیده‌ای است خاص که در جامعه‌ی سرمایه‌داری به بالیدگی می‌رسد و به این معناست که مناسبات بین افراد «شکل شبح‌وار رابطه‌ی بین اشیاء» را به خود می‌گیرد (مارکس، 1976، p. 165). اکنون، در صفحات آغازین **سرمایه** به نظر می‌رسد که مارکس دو کار می‌کند. یکم، به‌نظر می‌رسد که روایت اقتصاد سیاسی کلاسیک از مبادله‌ی پایاپای را بازتولید می‌کند که جایش را به تکامل پول می‌دهد (اسمیت، 1981، p. 38). چنانکه در ادامه خواهیم دید، این چیزی است که اکنون می‌توان نشان داد توهمی ایدئولوژیک است. دومین نکته که مهم‌تر است، مارکس به واکاوی منطقی عنصری از جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌پردازد، نه اینکه تصویر **تاریخی** ارائه دهد. پول آشکارا مقدم بر سرمایه‌داری است.

سرمایه‌داری به عنوان یک واقعیت و در توسعه‌ی تاریخی‌اش، مستلزم وجود گسترده‌ی پول است که همچون هم‌ارز عام ارزش عمل می‌کند. کارکردش اجازه می‌دهد که ارزش اندازه‌گیری شود و رها از قیدوبندهای زمینی ارزش‌های مصرفی گردش کند. اما برای مارکس روشن است که نقش پول **منطقاً** و بنابراین **ضرورتاً** از وجود ثروت به عنوان کالاها نشئت می‌گیرد.

پول نیست که کالاها را قیاس‌پذیر می‌کند. کاملاً برعکس! چون همه‌ی کالاها به‌عنوان ارزش، همانا کار انسانی شیئیت‌یافته و بنابراین، در خود قیاس‌پذیر هستند، ارزش‌های‌شان می‌توانند مشترکاً در قالب یک کالای خاص اندازه‌گیری شوند و این کالا می‌تواند به سنجه‌ی مشترک ارزش‌های‌شان، یعنی پول تبدیل شود. پول به‌عنوان سنجه‌ی ارزش، شکل پدیداریست که سنجه‌ی ارزش درونماندگار در کالاها، یعنی زمان کار، ضرورتاً باید به خود بگیرد. (مارکس، 1976, p. 188)

لازمه‌ی دریافت یادشده این است که ارزش، یعنی همان چیزی که سرمایه‌داری است و سرمایه‌داری بی‌وقفه می‌کوشد آن را انباشت کند، وجود دارد زیرا محصولات سوخت‌وساز انسان‌ها با جهان گسترده‌تر شکل‌اشیایی را می‌گیرد که باید خریده و فروخته شود — چیزی که خود محصول و بازتولیدکننده‌ی تفکیک‌های طبقه و مالکیت است که مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را برمی‌سازند (مارکس، 1976, p. 255)

نگری علیه این درک از پول به منزله‌ی محصول منطقی (و حتی شاید **تاریخی**)، چنانکه بعداً نشان خواهیم داد) تعمیم شکل کالایی استدلال می‌کند. استدلال در دو تراز مطرح می‌شود. یکم، او استدلال می‌کند که منطق متفاوتی درباره‌ی ارزش در **گروندریسه** ارائه شده است و این روایت دوم سرمایه‌داری زمانه‌ی ما را بهتر توصیف می‌کند. او استدلال می‌کند که در **گروندریسه** پول از شکل کالایی نشئت نمی‌گیرد؛ بلکه پول شکلی از سنجه‌ای است که سرمایه **تحمیل می‌کند**، و به این ترتیب ارزش به مثابه‌ی چیزی **تحمیلی** بر خلاقیت وجود دارد:

رجحان پول در این است که بلافاصله شکل تکان‌دهنده‌ی رابطه‌ی اجتماعی ارزش را به من ارائه می‌کند؛ به من ارزش را سرراست به هنگامی که مبادله برای استثمار فرمان داده می‌شود و سازمان می‌یابد نشان می‌دهد. نیازی ندارم خودم را در هگلیانیسم غرق کنم تا چهره‌ی مضاعف کالا، ارزش، را کشف کنم: پول فقط یک چهره دارد، چهره‌ی رییس. (نگری، 1991. P. 23).

نقداً می‌توانیم دو دریافت متفاوت از سرمایه‌داری را ببینیم. مارکس **سرمایه** جهان استثماری را توصیف می‌کند که درون جهانی قرار دارد به میانجی گردش و فرایندهای ارزش — نهایتاً چیزی که خود سرمایه‌داران نیز در آن گیر افتاده‌اند. آنچه نگری می‌خواهد از **گروندریسه** استنتاج کند، برداشتی است از استثمار که مستقیماً به عنوان تحمیل قدرت یا دستور سرمایه‌دار رخ می‌دهد:

تفاوت میان **گروندریسه** و آثار بعدی مارکس در این واقعیت نهفته است که در **گروندریسه قانون ارزش نه تنها با واسطه بلکه بی واسطه به عنوان قانون استثمار ارائه می شود**. هیچ راه منطقی از واکاوی کالاها به واکاوی ارزش و از آنجا به ارزش اضافی کشیده نشده است: حد میانه‌ای (middle term) وجود ندارد؛ این حد میانه — بلکه همین حد میانه — یک افسانه‌ی ادبی، یک رازورزی ناب و ساده است که از هیچ ذره‌ای از حقیقت برخوردار نیست. باز نمودن پول به مثابه شکل ارزش بر تشخیص این موضوع دلالت دارد که پول شکل منحصر بفرد کارکرد قانون ارزش است. (نگری، 1991، p. 24).

روشن است که پول بخش اصلی نظریه‌ی ارزش مارکس است. ارزش بدون پول، اساساً نمی‌تواند انسجام اجتماعی داشته باشد. اما نگری اینجا استدلال می‌کند که ارزش مستقیماً به مثابه شکل استثمار تحمیلی وجود دارد. سنجه بر توانمندی‌های خلاقانه‌ی جمعی جامعه به زور تحمیل شده است. پول «مسیری است که سلطه‌ی سرمایه‌دار بر جامعه طی می‌کند تا پیوسته نوسان استثمار را به چند طریق تعیین کند» (نگری، 1991، p. 24). دو عنصر دیگر مهم در استدلال نگری وجود دارد. چون پول تحمیل سرمایه است، به معنای آن است که همچون شکلی از «فرمان» عمل می‌کند و بدینسان مداوماً یک **فعالیت سیاسی** است. این تحمیل فرمان که با استمرار کارگرگرایی نگری همخوان است، به معارضه طلبیده می‌شود. کارگر یک نیروی شورشی و برانداز است. بدینسان، تحمیل ارزش از طریق پول همیشه با بحران روبرو است، بحران در فرمان سرمایه‌داری و بدینسان بحران در توانایی سرمایه برای استثمار کار. روایتی تاریخی در اینجا وجود دارد: این بحران در فرمان، این بحران پول، با توسعه‌ی سرمایه‌داری تشدید می‌شود. نگری تأکید می‌کند که چگونه سرمایه‌داری پیوسته ترکیب‌های بزرگ‌تری از کار را به وجود می‌آورد و بدینسان بیش از پیش خلاقیت را اجتماعی می‌کند. این امر تنش میان پول به عنوان سنجه و درهم‌تنیدگی متراکم و پیچیده‌ی کار را که می‌کوشد استثمار کند شدت می‌بخشد.

از سویی، پول را به عنوان تعین و سنجه‌ی خاص ارزش نیروی کاری که در بازار آزاد فروخته شده در اختیار داریم؛ از سوی دیگر، سرشت اجتماعی تولید را در اختیار داریم که سرمایه تصاحب کرده و آن را در حکم قدرتی خودمختار بر بالای سر تولیدکنندگان منفرد، به توان و نیروی خود بر کار اجتماعی، بر تمامیت جنبش اجتماعی مستقل بدل کرده است. (نگری، 2005، p. 2).

با این که فکر نمی‌کنم نشان دادن اینکه نگری حرف مارکس را اشتباه می‌فهمد ضربه‌ای است تمام‌کننده، اما فکر می‌کنم که او مارکس را به اشتباه می‌فهمد. شواهد زیادی در **گروندریسه** درباره‌ی ارزش وجود دارد که به طرقی بسیار مشابه با **سرمایه** عمل می‌کند. یگانه تفاوت این است که ارائه‌ی استدلال در متن **گروندریسه**

فشرده‌تر است. مارکس در **گروندریسه** نظریه‌ی پول خود را در مقابل ایده‌ها و نظرات آلفرد لویی داریمون بسط داد، یعنی نماینده‌ی ایده‌های سوسیالیستی مسلط آن زمان که بشدت تحت‌تاثیر ژوزف پی‌یر پرودون بود. دگرگونی در سطح پول راه‌حل این دیدگاه سوسیالیستی برای معضلات و بحران‌های سرمایه‌داری بود. استدلال مارکس این است که این رویکرد ناقص و معیوب است زیرا پول فقط یک متغیر آزاد نیست که وجود کنونی‌اش باعث ایجاد معضلات سرمایه‌داری شده است بلکه خودش بخشی از یک تمامیت پیچیده‌تر مناسبات اجتماعی است. و شکل کالایی کلید فهم استدلال مارکس است. بخش زیر از **گروندریسه**، کار بعدی مارکس را در **سرمایه**، به ویژه بخش «سرشت بتواره‌ای کالا و راز آن» منعکس می‌کند، همان بخشی که خشم و غضب زیاد نگری را برانگیخته است. اگرچه این بخش **گروندریسه** از واژه‌ی «کالا» استفاده نمی‌کند، اما نمی‌شود شباهت را در منطق منکر شد. در اینجا مارکس توضیح می‌دهد چرا «فرد قدرت اجتماعی و نیز پیوندش را با جامعه در جیب خود حمل می‌کند»:

سرشت اجتماعی این فعالیت و نیز شکل اجتماعی محصول و سهم فرد در تولید، در اینجا به منزله‌ی چیزی بیگانه، چیزی شی‌وار در مقابل افراد ظاهر می‌شود؛ نه به منزله‌ی رفتار متقابل افراد، بلکه به مثابه تابعیت‌شان از رابطه‌ای که مستقل از آنها وجود دارد و از برخورد افرادی بی‌اعتنا به یکدیگر پدید می‌آید. مبادله‌ی عام فعالیت‌ها و محصولات، که شرط زندگی برای هر فرد، پیوند متقابل‌شان، شده است، به نظر آنها بیگانه و مستقل، همچون یک چیز، جلوه می‌کند. در ارزش مبادله، رابطه‌ی اجتماعی افراد به رفتار اجتماعی چیزها، توانایی شخصی به توانایی چیزوار بدل می‌شود. (مارکس، 1973, p. 157)

در این بخش از **گروندریسه**، مارکس به جای کالا به «ارزش مبادله‌ای» ارجاع می‌دهد. گمان نمی‌کنم نابجا باشد فکر کنیم مارکس در اینجا ایده‌ی اقتصاد سیاسی کلاسیک را دنبال می‌کند که ارزش مبادله‌ای جنبه‌ای از کالا است (اسمیت، 1981, p. 44). مارکس در اینجا برهم‌کنش کالا و پول به مثابه‌ی قیمت را ارائه می‌کند: قیمت کالا همیشه بالاتر یا پایین‌تر از ارزش آن قرار می‌گیرد و خود ارزش کالاها فقط در بالا و پایین قیمت‌ها وجود دارند. عرضه و تقاضا پیوسته قیمت‌های کالاها را تعیین می‌کند؛ آنها هرگز بر هم منطبق نمی‌شوند یا فقط تصادفی منطبق می‌شوند؛ اما هزینه‌های تولید به سهم خود، نوسانات عرضه و تقاضا را تعیین می‌کنند. طلا یا نقره که در آن قیمت کالا، ارزش بازارش، بیان می‌شود، خود مقدار معینی کار اندوخته، مقدار معینی زمان کار مادیت‌یافته است. (مارکس، 1973, pp. 137-8)

ما در اینجا ارتباط متقابل کالاها و پول را داریم که هر دو جنبه‌ای از مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری هستند و شکل‌های متفاوت (اما درهم‌بافته‌ای) به خود می‌گیرند. ما همچنین می‌توانیم این موضوع را هنگامی مشاهده کنیم که مارکس به پول همچون «خدایی میان کالاها» (مارکس، 1973, p. 221) ارجاع می‌دهد. این

تصویری است از پول در حکم چیزی که منطقی‌اً از کیفیت‌های کالا نشئت می‌گیرد اما سپس شکل (به مثابه بیان بی‌پیرایه‌ی ارزش‌ها) غالب می‌شود.

دیگر شالوده‌ی برداشت‌نگری از سرمایه‌داری مفهوم **گرایش آنتاگونیستی** است. این ترکیبی است از فهم سرمایه‌داری به گونه‌ای که با آنتاگونیسم‌ها بر ساخته می‌شود و هم‌هنگام دریافت جنبش پویای سرمایه‌داری برای دیدن جهت ممکن حرکت سرمایه در شرایط کنونی و عمل کردن بر مبنای این پیش‌آگاهی. به این نحو است که نگری درس‌های روش‌شناسی نقد اقتصاد سیاسی را که در پیش‌درآمد **گروندریسه** مطرح شده می‌فهمد. ما چگونه باید تمامیت تولید مادی را درک کنیم؟ مارکس به ما می‌گوید که ما می‌توانیم فقط به انگاره‌ی تولید از لحاظ تاریخی و خاص یک مکان بیان‌دیشیم؛ به همین دلیل، به نظر نگری، تمامیت تولید مادی همانا تعارضات و آنتاگونیسم‌های عناصر سازنده‌ی متفاوت آن و سوژکتیویته‌های طبقاتی است که آن را به وجود می‌آورند: «**مقوله‌ی تولید**، در نکات اساسی که آن را متمایز و با تمامیتی که آن را توصیف می‌کند — یک مفصل‌بندی راستین اجتماعی از واقعیت — فقط می‌تواند به منزله‌ی **مقوله‌ی تفاوت**، به منزله‌ی تمامیت سوژه‌ها، تفاوت‌ها و آنتاگونیسم **برساخته شود**» (1991, p. 44). نگری درآمد را در رابطه با فصل‌های بعدی **گروندریسه** می‌خواند، از قبیل فصل‌هایی که در آن‌ها مارکس می‌کوشد تا توسعه‌ی سرمایه‌داری در ایالات متحد، پیوند میان «**تمرکز سرمایه و تمرکز دولت**» و توسعه‌ی بازار جهانی را درک کند. به نظر نگری، چنین ترکیبی از روایت‌های منطقی و تاریخی نشان می‌دهد که بحث مارکس بحث چیزی بیش از این است که درون سرمایه‌داری آنتاگونیسم‌های بنیادی وجود دارد (۱۹۹۱، ص. ۵۳). این آنتاگونیسم‌ها محرک توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند، و هر چه سرمایه‌داری بیشتر توسعه یابد، آنتاگونیسم‌ها تشدید می‌شوند: «آنتاگونیسم موتور توسعه‌ی نظام است، بنیاد شعله‌کشیدن مستمر آنتاگونیسم در هر بار که پروژه، تاریخ سرمایه، پیشرفت می‌کند» (۱۹۹۱، ص. ۵۴).

در این چارچوب، سرمایه‌داری با آنتاگونیسم‌هایی بر ساخته می‌شوند که موجب بازآبداع سرمایه می‌شوند. هر بار که سرمایه خود را بازسازی می‌کند، این آنتاگونیسم‌ها عمیق‌تر و شدیدتر بازسازی می‌شوند. این روند موجب می‌شود که نگری درباره‌ی رابطه‌ی میان زمان حال و آینده، درباره‌ی **گرایش**، سخن بگوید. گرایش تلاشی است برای درک سرمایه‌داری در حال حرکت. مقولات سرمایه‌داری را باید نه به عنوان واقعیت‌های ایستا بلکه به عنوان تضادهای در حال حرکت و تشدیدشونده درک کرد. هر چه سرمایه‌داری توسعه یابد، عناصر سرمایه را بهتر می‌توان درک کرد. بدینسان نگری از پیش‌درآمد **گروندریسه** نقل قول می‌آورد: «کالبدشناسی انسان، کلید کالبدشناسی میمون است» (1991, p. 48).

گام دیگری لازم است. تلاش برای فهم گرایش توسعه‌ی سرمایه روندی خنثی نیست. به نظر نگری، این تلاش نهایتاً بخشی از دخالت مبارزه‌جویانه در جامعه است؛ تلاش برای قرائت اینکه سرمایه به کدام سو رهسپار است، تلاشی است برای فهم تنش‌ها و کنش انفجاری:

روش‌شناسی مارکس همانا **مخاطره‌پذیری جمعی** است: گرایش: موضوع فقط این نیست که چه چیزی اجازه‌ی برساختن منفعلانه‌ی مقولات را بر پایه‌ی حاصل جمع دست‌یافت‌های تاریخی می‌دهد؛ بیش از هر چیز، چه چیزی باعث قرائت حال در پرتو آینده می‌شود تا پروژه‌هایی را به اجرا درآورد که آینده را روشن می‌کند. به استقبال خطررفتن یعنی مبارزه‌کردن. (نگری، 1991, p. 49)

سپس نگری با اتکاء به این ستون‌ها، دریافت خود را از سرمایه‌داری برمی‌سازد. در اینجا با روایتی تاریخی مواجه هستیم که در آن سرمایه‌داری که با مبارزه پیش رانده شده، به وضعیتی رسیده که در آن بحران قانون ارزش، که همیشه در پول نهفته است، به واقعیتی اجتماعی بدل شده است. این وضعیتی است که در خلال آن تلاش‌های کینزی برای بازسازی سرمایه‌داری، با شدت گرفتن جدید تضادهایی که آنها امیدوار بودند کنترل کنند، برهم خورده است. این «بحران دولت برنامه‌ریز» است (به نقل از عنوان مقاله‌ای که برای گروه **پوتره اپراتسیو** نوشته شده بود). نگری قبلاً تکوین دولت برنامه‌ریز را در واکنش سرمایه به پیروزی انقلاب توضیح داده بود. سرمایه با «طبقه کارگری که به هویت سیاسی دست یافته و به تنهایی به چهره‌ی اصلی تاریخی بدل شده بود» (هارت و نگری، 2003, p. 25) مواجه شد. واکنش‌های سرمایه به این طبقه عبارت بودند از دگرگونی فوردیستی فرایندهای کار و دگرگونی در دولت و رابطه‌اش با انباشت سرمایه و جامعه. بی‌گمان، تاریخ زیسته‌ی همه‌ی این واکنش‌ها با مبارزه و خشونت درهم فرو ریخت:

تناقض اینجاست که سرمایه به مارکس روی آورد، یا دست‌کم آموخت که **سرمایه** را بخواند [...] هنگامی که آنتاگونیسم تشخیص داده شد، مسئله این بود که آن را به نحوی به کار اندازند که مانع شوند یک قطب از آنتاگونیسم برای کنشی مستقل و ویرانگر از کنترل خارج شود. انقلاب سیاسی طبقه‌ی کارگر را فقط به این طریق می‌توانستند مانع شوند که ضمن به‌رسمیت‌شناختن و پذیرفتن رابطه‌ی جدید نیروهای طبقاتی، ترتیبی دهند که طبقه کارگر در چارچوب یک سازوکار سراسری که مبارزه‌ی مستمر آن را برای قدرت به عنصری پویا درون نظام «تعالی می‌بخشد» عمل کند. طبقه کارگر می‌بایست به لحاظ کارکردی در رشته‌ای از سازوکارهای تعادلی کنترل شود که به نحو پویایی گه‌گاه با زمان‌بندی تنظیم‌شده‌ی «انقلاب درآمدها» دوباره تعدیل می‌شود. اکنون دولت به تعبیری آماده بود تا به جامعه‌ی مدنی بدل شود، تا مستمراً خاستگاه مشروعیتش را در فرایند تعدیل دائمی شرایط تعادل بازآفرینی کند. خیلی زود این سازوکار برای بازتعادل درآمدها بین نیروهای دست‌اندرکار در شکل برنامه‌ریزی

مفصل‌بندی شد. پایه‌ی مادی جدید این تشکیلات به دولت برنامه‌ریز یا به بیانی بهتر، دولت به منزله‌ی برنامه بدل شد. (هارت و نگری، 2003، pp. 28-9)

این دولت به عنوان برنامه است که نگری گمان می‌کرد در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ دچار بحران شده است. بحرانی که نگری نشان داده درون پول وجود دارد، یعنی تنش میان تحمیل سنج و توانمندی‌های کار اجتماعی، ناگهان سر باز کرد. به نظر نگری، دو عنصر درهم‌تنیده‌ی این واقعیت جدید، دو روی متفاوت سکه‌ای واحد را بیان می‌کردند: امتناع پرولتاریا و رشد بارآوری اجتماعی. «پروژه‌ی کینزی تلاشی بود برای تنظیم گردش، سیکل، فرایند سراسری سرمایه، با دخالت در کنترل میانجی عناصر مغایر، حتی تا حد پیش‌گمانه‌زنی مستمر آن.» پول می‌بایست به دو راه عمل کند، راه‌هایی که تنش درونی موجود درون آن را تشدید کرد: «به‌عنوان عنصر محرک برای اجتماعی‌شدن فزاینده‌ی تولید» و نیز به‌عنوان «هم‌ارز عام که هم در حکم ابزاری برای اندازه‌گیری کار عمل می‌کند و هم به عنوان وسیله‌ای برای کنترل توسعه. بار دیگر، سرشت متضاد پول به عنوان نیروی مثبت برای سرمایه مہار شد.» نگری در ادامه می‌گوید اما بحران بالقوه‌ای که همیشه در پول بود و در این دوره تشدید می‌شود «به‌دلیل امتناع سرسختانه‌ی طبقه‌ی کارگر از اینکه سوژه‌ی چنین توسعه‌ای شود و نیز به دلیل ظهور پایدار "کار مزدی که می‌خواهد خود را به عنوان کاری مستقل وضع کند" و به این طریق عمل کند» سرباز می‌کند (نگری، 2005، pp. 6-7). در اینجا می‌بینیم که نگری پول را اساساً همچون رابطه‌ای سیاسی، همانند چیزی که به دلیل فرمان‌های دولت وجود دارد ترسیم می‌کند: «هر گاه می‌گوییم "پول"، می‌توانیم فقط بگوییم "دولت کینزی" یا "دولت برنامه‌ریز"؛ در واقع پول دیگر بیرون از این تعیین‌ها وجود ندارد» (نگری، ۲۰۰۵، ص. ۱۲۷).

تاثیر این امر چیست؟ چگونه سرمایه در این شرایط باقی می‌ماند؟ از آنجا که نگری استدلال می‌کند که ارزش فقط از طریق تحمیل خود به عنوان سنج عمل می‌کند، این شرایط امتناع پرولتاریا و بارآوری اجتماعی فزاینده به معنای آن است که پول به عنوان سنج از هم می‌پاشد و متعاقباً خود ارزش به لرزه می‌افتاد: کار تولیدکننده‌ی منفرد از همان آغاز به‌عنوان کار اجتماعی وضع می‌شود. از این‌رو، محصول کل این کار اجتماعی نمی‌تواند به عنوان ارزش مبادله‌ای بازنموده شود، نه در قالب میانجی نسبتی کار عام و کنترل عام بر آن و نه در شکل برنامه‌ریزی سرمایه‌داری. کار نقداً مشارکت بی‌میانجی در جهان ثروت است. (نگری، 2005، p. 20).

در این بستر است که اکنون سرمایه و کار با هم مواجه می‌شوند: سپس هنگامی که به‌نظر می‌رسد که هسته‌ی بالفعل سرمایه یعنی «ارزش ارزش‌آفرین» دیگر کار نمی‌کند، سرمایه باید بکوشد همچون سرمایه عمل کند.

نگری استدلال می‌کند که سرمایه می‌تواند فقط با تحمیل اجتماعی و سیاسی همچنان وجود داشته باشد. سرمایه از طریق قدرت و توانایی برای فرمان دادن وجود دارد. قانون ارزش از «قانون اقتصاد سیاسی به شکلی از فرمان دولتی بدل می‌شود» (نگری، 2005، p. 232). و این فرمان، این تحمیل منطق کارخانه، از بیرون از خود کارخانه بسط می‌یابد: «هم‌ترازسازی کار به کار نوعی، مجرد، مستلزم پیامد منطقی‌اش است یعنی وجود مستمر شکل ارزشی کار، فرمان سرمایه‌دار، فرمان کارخانه به کل جامعه بسط یابد» (نگری، 2005، p. 25). و در صورتی که استفاده از اصطلاح «وجود مستمر شکل ارزش» گیج‌کننده باشد، بعداً از «دولت نا-ارزش [disvalore]، فرمان کارسالارانه [commando d'impresa]» سخن خواهد گفت (نگری، 2005، p. 25). بدینسان، «پول هم ارز عام است [...] فقط تا آن حد که بی‌واسطه سازمان و فرمان سرمایه است» (نگری، 2005، p. 129) این روایتی است از تز «قیاس‌ناپذیری» که نشان می‌دهد سرمایه‌داری هنگامی که رشد می‌کند، می‌کوشد تا شیوه‌های اندازه‌گیری خود را از بارآوری کار تحمیل کند (کافتسیس، 2008)

و به این ترتیب، ما مدلی از سرمایه‌داری داریم که بازتاب مدل دلوز و گتاری است. این سرمایه‌داری بارآوری اجتماعی فزاینده است. این بارآوری از سرمایه جدا است و با آن به عنوان قدرتی بیرونی مواجه می‌شود. سرمایه امکانات بالقوه‌ی رهایی را که در کار نهفته است، تحت فشار قرار می‌دهد و محدود می‌کند: «قانون ارزش، در فرایند امحای خود، جای خود را به قانون استثمار بنا به اراده‌ی سرمایه می‌دهد» (نگری، 2005، p. 48). در اینجا همانند نظریه‌پردازی بعدی در آثاری مانند *امپراتوری*، اراده‌ی سرمایه با خشونت عملی می‌شود که بخشی از آن خشونت خودِ پول است. این تأثیری است که فرمان سرمایه بر زندگی‌های مردم دارد. «هرچیزی بنا به این ریتم نابود، انتخاب و بازسازی می‌شود» (نگری، 2005، p. 131). اما بی‌گمان این خشونت همچنین در شکل اسلحه و باتوم و نیز آن سیاست‌هایی است که به عنوان بخشی از استراتژی تنش اعمال می‌شوند. (استراتژی تنش به استفاده‌ی فزاینده‌ی دولت ایتالیا از خشونت اشاره دارد از جمله فعالیت غیرقانونی فاشیست‌ها برای تشدید فضای تقابل تا سرکوب جنبش ایتالیا تسهیل شود. برای بررسی تجربه‌ی شخصی نگری از این سرکوب ر. ک. به *خاطرات یک فراری*. کتاب *نادیده‌ی* اثر بالسترینی عمیقاً تفکربرانگیز و شرحی تکان‌دهنده در قالب داستان از آن دوره است). نگری در اینجا نیز مانند *امپراتوری* نقش سلاح‌های هسته‌ای را به عنوان تهدید نهایی به خشونت درک می‌کند، حق‌السکوتی ضروری که سرمایه برای تحمیل فرمان خود به آن نیازمند است. «بی‌اعتنایی محض در سرشت فرمان به سببیت بدل می‌شود و خود را به حق‌السکوت به ازای تهدید به نابودی هسته‌ای سازمان می‌دهد» (نگری، 2005، ص. ۲۸۱).

ارزیابی سیاسی

به این ترتیب ممکن است که تداوم کار نگری را پیش و پس از در پیش‌گرفتن نظریه‌ی پسا‌ساختارباوری مشاهده کنیم. در این دو دوره از کارش، سرمایه‌داری همچون نظامی ترسیم شده که قوانین و شکل سنجه‌ی

خود را بر شکل پیچیده و شورشگرانه خلاقیتی تحمیل می‌کند که همانا امکانات بالقوه زنده‌ی کار است. در قلب آن قرائت ویژه‌ای از مارکس جای دارد که ارزش را از تجلی بتواره‌شده‌ی مناسبات اجتماعی در یک جامعه‌ی تولیدکننده‌ی کالا به مسئله‌ی قدرت بدل می‌کند. گام بعدی این استدلال است که پول به عنوان ابزار تحمیل قدرت، در بحران است و به این اعتبار تحمیل آن حتی ویرانگرتر می‌شود. نگری در آثار اخیرش استدلال می‌کند که تضادهای پول همچنان آشکار می‌شود و این راز گسترش سرمایه‌ی مالی است: «مالی‌کردن شکل کنونی فرمان سرمایه‌داری است» (نگری، 2010، p. 266). به این ترتیب، در آثار این دو دوره، سرمایه‌داری درست در همان لحظه‌ای که ظاهراً همه‌جا هست به نحو عجیبی خالی و شکننده و حتی مرده توصیف می‌شود. مثلاً، در «سلطه و خرابکاری»، سرمایه‌داری دیگر «ماشینی برای تولید مداوم ارزش اضافی نیست بلکه اکنون به شبکه‌ای برای بازداشتن خرابکاری کارگران بدل شده است.» اما این شبکه خودش «نخ‌نما» شده است تا حدی که نگری ضعف سرمایه‌داری را چنین توصیف می‌کند: «هر چه شکل سلطه خود را کامل‌تر می‌کند، توخالی‌تر می‌شود» (نگری، 2005، 285). به همین سان، در پایان *انبوهه*، هارت و نگری (2004، p. 285) استدلال می‌کنند «که امروزه زمان میان کنونی که مرده است و آینده‌ای که زنده است، تقسیم شده است.»

و در سیاستی که از این دریافت‌ها حاصل می‌شود نیز شباهتی وجود دارد: در هر دو دوره، مبارزه‌ی کمونیستی عبارت از مبارزه‌ی کار است که از فرمان سرمایه مستقل شود. تفاوت اصلی این است که در دهه‌ی ۱۹۷۰ این مبارزه خود را در این مطالبه نشان می‌داد که باید به سرمایه **حمله کرد**، در حالی که اکنون این مبارزه از نظر نگری به سیاست **خروج** بدل شده است. هر دو سیاست با تصویرپردازی الاهیاتی مشابه بیان شده است. نگری در دهه‌ی ۱۹۷۰ شرح مارکس را نقل کرد که بنا به آن «پرولترها در آسمان طوفان به پا می‌کنند» (نگری، 2005، p. 280). برعکس، در *انبوهه*، هارت و نگری از داستان انجیلی خروج کمک می‌گیرند. در اینجا خشونت در خط مقدم مبارزه مطرح نمی‌شود، بلکه در پس آن مطرح است و آماج آن جهانی است که انبوهه از آن خارج می‌شود. آنان با نقل قول از مقاله‌ی «سیاست‌های کثیر» دلوز می‌نویسند: «هر خروجی مستلزم مقاومت فعال است، جنگی عقب‌دار علیه قدرت‌های تعقیب‌کننده‌ی حاکمیت. چنانکه دلوز می‌گوید: "فرار و گریز، اما ضمن هزیمت اسلحه‌ای را در چنگ بگیر"» (هارت و نگری، 2004، p. 342). جدا از اینکه ما حمله می‌کنیم یا می‌گریزیم، موضوع مبارزه‌مان همانا به عقب راندن فرمان سرمایه و از این رو تحقق امکانات واقعیت جاری است.

از همه‌ی این‌ها چه چیزی باید فهمید؟ در قرائت نگری از مارکس ویژگی‌های مثبت روشنی وجود دارد. او به چالش اپرایسمو در دریافت بنیادی‌ترین مقولات مارکس ادامه می‌دهد. همانطور که فلتون شورتال (1994) نشان می‌دهد، نقد مارکس از اقتصاد سیاسی اغلب، به ویژه در **سرمایه**، بیش از حد «ابژکتیو» به نظر می‌رسد. با کنار نهادن قدرت و اهمیت پیکار «سوبژکتیو» کار، به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری بنا به رانه‌های درونی خودش آهسته آهسته حرکت می‌کند. فهم ارزش بدون ارجاع به شکل کالایی — اما با توجه به تحمیل سنجه از

طریق پول به عنوان شکل فرمان سرمایه که شامل بحرانی درونی است که اکنون سر باز می‌کند — چند مزیت دارد. با اینکه من با پیش‌فرض آن همدلی ندارم، بار دیگر به عنوان تصحیحی مهم در قرائت ممکن **سرمایه** جلوه می‌کند. مارکس در **سرمایه** می‌کوشد منطق‌های عملیاتی سرمایه‌داری را به شیوه‌های متفاوتی ارائه کند، و با اینکه برخی از فصل‌های **سرمایه** کاملاً تاریخی‌اند، فصل‌های دیگر روایتی غیرتاریخی از سرمایه‌داری را ارائه می‌کنند: یک سرمایه‌داری تحت شرایط آزمایشگاهی. در واقع تا زمانی که به جلد سوم نرسیم، هنوز به واقع سرمایه‌داری به طور خاص را نمی‌بینیم. مجلد اول به ما «**فرایند تولید سرمایه‌داری**»، مجلد دوم «**فرایند گردش**» ارائه می‌کند و فقط در مجلد سوم است که مارکس «**فرایند حرکت کل سرمایه**» را عرضه می‌کند (مارکس، 1981, p. 117). علاوه بر این، نخستین فصل‌های مجلد اول، در تجربه‌ای آزمایشی، «شکل سلولی» پایه‌ای سرمایه‌داری را ارائه می‌کند؛ این به هیچ‌وجه به واقع سرمایه‌داری نیست بلکه جهان کاملاً ابداعی تولیدکنندگان کالایی خرد است. اکنون اگر ما فصل آخر، یعنی «به‌اصطلاح انباشت بدوی» را بخوانیم، فکر می‌کنم روشن است که مارکس می‌داند به تاریخ نمی‌پردازد بلکه در عوض اصول و قواعد اقتصاد سیاسی کلاسیک را استفاده می‌کند و شاید برمی‌اندازد (مارکس، ۱۹۷۶، ص. ۸۷۱). به این ترتیب، در شروع مجلد اول، مارکس پول را **برخاسته** از مبادله کالایی ساده ارائه می‌کند که خود مبادله‌ی کالایی ساده برخاسته از مبادله‌ی پایاپای است. تأکید اصلاحی‌نگری این است که در جوامع بالفعل سرمایه‌داری چنین چیزی رخ نداده (و رخ نمی‌دهد). برعکس، تعمیم پول همیشه یک کنش بی‌نهایت سیاسی است، تحمیلی که دولت را به عنوان شکل و مجرای قدرت سرمایه‌داری ایجاب می‌کند. بدینسان، ما نمی‌توانیم بدون چنین جفت‌وجورشدن قدرت دولتی نظیر دادگاه‌ها، پلیس‌ها و زندان‌ها که تحمیل سنجه را تضمین می‌کنند، پول داشته باشیم. دیوید گریبر (2001, p. 22) در زمینه‌ی خاستگاه‌های پول، تأکید می‌کند که چگونه انسان‌شناس‌ها از مدت‌ها پیش خاطرنشان کرده‌اند که روایت اقتصاددانان از بدل‌شدن مبادله‌ی پایاپای به پول، «جهانی است خیالی» که فاقد هیچ سند و مدرکی در جوامع انسانی واقعی است.

تغییر در درک پول به احیاء استراتژی پرولتری می‌انجامد: مبارزه برای پول بیشتر، بر سر مزد نه فقط به مطالبه‌ی کیفیت مادی بالاتر زندگی بلکه به مبارزه علیه قدرت سرمایه‌داری و دفاع از قدرت پرولتری می‌انجامد. نظرات‌نگری درباره‌ی سیاست اغلب مطالبه‌ی درآمد پایه‌ای تضمین‌شده را شامل می‌شد. او در پس‌گفتار به مجلد **بحران در اقتصاد جهانی**، به طرز عجیبی این درآمد پایه‌ای را «رانت مزد» می‌نامد تا آن را به‌عنوان یک استراتژی علیه سرمایه‌داری که سود به رانت بدل می‌شود قرار دهد. هدف از این مطالبه هم تضعیف فرمان و هم تشکیل انبوهه از طریق براندازی فرمان و گردهم‌آوردن انبوهه است.

از این‌رو مبارزاتی که به برساخت این سوژه می‌انجامد، ضروری است که هدایت شوند. وحدت کارگران بی‌ثبات کار و آنهایی که به لحاظ اجتماعی طرد شده‌اند و بازترکیب کار مادی غیرمادی: کار مادی درون درهم‌بافتگی کارخانه‌اش و مفصل‌بندی‌های کلان‌شهری‌اش، کار غیرمادی در همان فضا و همان

درهم‌بافتگی مفصل‌بندی‌هایش [...] این انبوهه‌ای است که می‌تواند یک سوژه سیاسی را تشکیل دهد که فعالانه در قلمرو رانتی رسوخ کند که از سوی مالیه فرمان داده می‌شود و می‌تواند (با همان قدرتی که مبارزه برای مزدها نزد کارگران در کارخانه‌های فوردیستی داشت) مبارزه‌ای را برای درآمد برپا سازد. «رانت مزد» می‌تواند و باید بر اساس این بُعد پیکربندی شود. (نگری، 2010b, p. 268)

اما در این جا مسئله‌ای وجود دارد. مسلماً مهم است که به یاد داشته باشیم که **سرمایه**، اگرچه با تاریخ درگیر است، اما در وهله‌ی نخست یک روایت تاریخی از سرمایه‌داری بالفعل موجود نیست، و بنا به نظر ترونتی، اساساً باید فهم و درک خود را از سرمایه‌داری وارونه کنیم تا فعالیت پرولتاریا را ببینیم و از آن آغاز کنیم. اما این به معنای نادیده‌گرفتن موضوعی نیست که مارکس مطرح می‌کند. در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، ثروت شکل کالاها را به خود می‌گیرد و مناسبات میان انسان‌ها به مناسباتی بتواره بدل می‌شود. مناسبات طبقاتی همچون شکل‌های مستقیم سلطه رخ نمی‌دهند چنانکه مثلاً تحت شرایط فئودالیسم بودند، بلکه مناسبات اجتماعی «شکل‌شده» را به خود می‌گیرند و به این شیء خصلت اجتماعی خاصی را می‌دهند» (مارکس، 1981, p. 953).

ارزش همانا محصول و بازتولیدکننده‌ی مناسبات اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. ارزش چیزی است که توسط جامعه تولید می‌شود و جامعه را بازتولید می‌کند، جامعه‌ای که در آن شکل‌های قیاس‌ناپذیر خلاقیت، یعنی شکل‌های متفاوت کار مشخص، به کار گرفته می‌شوند تا ثروتی را تولید کنند که به بازار برده می‌شود و با محصولات دیگر در سطح جامعه از طریق **مبادله** قیاس می‌شوند. این طریقی است که شکل‌های قیاس‌ناپذیر کار مشخص به شیئیت‌یافتگی **کار مجرد** بدل می‌شوند. جان میلیو، دیمیتری دیمولیس و جورج اکونوماکیس (2002, p. 19) نظر مارکس را به شرح زیر خلاصه می‌کنند:

برای اینکه معمای انواع متفاوت کار حل شود، چیزی که باید درک شود **سرشت اجتماعی کار در سرمایه‌داری** است: شالوده‌ی سازمان سرمایه‌داری تولید و تقسیم اجتماعی کار حاصل از آن، عبارت است از استقلال (نهادی) مستقیم هر فرد (سرمایه‌دار) از دیگران. با این همه، تمامی این رویه‌های تولیدی منفرد از طریق سازوکار بازار پیوند غیرمستقیمی با هم برقرار می‌کنند، زیرا هر یک از آنها نه فقط برای خود یا برای «اجتماع» بلکه برای مبادله در بازار، برای بقیه‌ی جامعه تولید می‌شوند، یعنی آنهایی که مواجهه‌ی اقتصادی‌شان با او فقط در محل بازار رخ می‌دهد. این رویه نوعی یک‌دستی اجتماعی (سرمایه‌داری) فزاینده بر همه فعالیت‌های مولد فردی دقیقاً از طریق مبادله‌ی کالایی و رقابت تعمیم‌یافته میان تولیدکنندگان کالایی منفرد (سرمایه‌دارها) تحمیل می‌کند.

استدلال نگرى که ترکیب‌های فزاینده‌ی کار برای خلق ثروت ایجاد می‌شوند، این واقعیت را نفی نمی‌کند که محصولاتِ خلاقیت فزاینده‌ی غیرمادی و علمی هنوز **کالاها** را تولید می‌کنند و «سرشت اجتماعی کار در سرمایه‌داری» را تغییر نمی‌دهند. (ادعاها درباره‌ی ماهیت غیرمادی و علمی فزاینده‌ی سرمایه‌داری معاصر نیز دستخوش نقد جدی است؛ ر. ک. به کافتسیس، 2003). میزان، تقسیم یا پیچیدگی کار، ترکیب ارگانیک یا جغرافیای تولید هر چه باشد، تمامی فرایندهای خلاقیت هنوز بر مبنای سرمایه‌داری سازمان می‌یابند — و بدینسان از طریق مبادله به هر یک بر اساس بازار مرتبط می‌شوند. شاید لازم باشد تأیید کنیم که برای تداوم کارکرد روابط سرمایه — برای اینکه کارگران کارگر بمانند و کالاها کالا و حق مالکیت سرمایه سالم و امن باقی بماند — چیزی مشابه با جامعه‌ی کنترلی لازم است: شبکه‌ی پیچیده‌ای از شکل‌های مویینه‌ی قدرت که تنش‌های انفجاری در سرمایه را حفظ می‌کنند. خشونت دولتی، دولت‌های استثنایی و تهدید جنگ هسته‌ای همچنین می‌توانند به عنوان سلاح‌های سرمایه برای تضمین بقایش درک شوند.

اکنون این به واقع نکته اصلی است. به نظر نگرى، قبل و بعد از دلوز و گتاری و در کارهای دلوز و گتاری، سرمایه‌داری جامعه‌ای است سرشار از خلاقیت باز و بی‌حدومرز که نیروی تحمیل‌گر که این خلاقیت را به مسیر معینی به جریان می‌اندازد و محدود می‌کند آن را گرفتار کرده است. اما ما در کار مارکس می‌بینیم که خلاقیت انسان در سرمایه‌داری شکل روابط شی‌ءواره‌ای را یافته که جهانی وارونه از بیگانگی انسانی از خلاقیت‌مان را می‌آفریند. کمونیسم آنگاه به نظر نگرى عبارتست از آزادسازی خلاقیت، بدانگونه که هست، از خشونت فرمان‌های سرمایه و از تاثیر قلب‌کننده و نهفته در قانون آن. مارکس دگرگونی به کلی اساسی‌تری را مطرح می‌کند که مستلزم از بین رفتن تمامیتِ مناسبات اجتماعی است که این کابوس را ایجاد می‌کند.

کسانی هستند، مانند مارکسیسم باز و اخلاف آن‌ها، که می‌کوشند مبارزه را در قلب مقولات سرمایه جای دهند (بونه‌فلد، گان و سایکوپدیس، ۱۹۹۲؛ هالووی، ۲۰۱۰). نتیجه‌ی تبعی این تز آن‌گاه این است که مبارزه یکی از خلاقیت‌های کار علیه فرمان سرمایه نیست بلکه نهایتاً کار علیه کاربودن مبارزه می‌کند — یعنی علیه شکاف میان آفرینندگان و وسایل تولید، شکاف میان تولیدکنندگانی که ما را به کارگران مزدی و خلاقیت‌های انسان‌ها را به محصولاتی بدل می‌کنند که باید مبادله شوند تا ارزش را تحقق بخشند.

تفاوت این است که از نظر نگرى **امر مشترک** (common) از قبل وجود دارد و باید آزاد شود، در حالی که ما از دیدگاه مارکس استنباط می‌کنیم که فرایند اشتراکی‌شدن (communisation) تازه باید آغاز شود، ولو اینکه مبارزه برای آن از قبل آغاز می‌شود (برای بررسی مقدمه‌ای درباره مجادلات مربوط به اشتراکی‌شدن، ر. ک. به نویس، ۲۰۱۲؛ استفاده‌ی من از این اصطلاح را در اینجا نباید به نشانه‌ی توافق با هیچ یک از این مواضع دانست). برخی از وظایف سیاسی که نگرى مطرح می‌کند، شاید بخشی از مبارزه برای کمونیسم باشد اما تصویر او از سرمایه عمقی را که انقلاب باید طی کند دست‌کم می‌گیرد. آیا این موضوع به نفع مبارزات بالفعل است؟ بله اما به نحوی محدود. نه نظریه بلکه زندگی در سرمایه‌داری جنبش پرولتری را خلق می‌کند. اما وظیفه‌ی

«درک روشن خط حرکت، شرایط و نتایج عام نهایی جنبش پرولتری» و آنگاه تعمیم این بینش‌ها، فعالیت سودمند کمونیست‌ها باقی می‌ماند (مارکس و انگلس، ۲۰۱۲، ص. ۵۱). نگری سرچشمه‌های فراوانی برای این وظیفه فراهم آورده که باید انتخاب و استفاده کنیم، اما محدودیت‌های کارش نیز باید با دقت موردتوجه قرار گیرد.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ی فصل هفتم کتاب *(Mis)readings of Marx in Continental Philosophy* به کوشش Jessica Whyte و Jernej Habjan است.

منابع:

- Berardi, Franco 'Bifo', Marco Jacquement and Gianfranco Vitali (2009) *Ethereal Shadows: Communications and Power in Contemporary Italy*, trans. Jessica Otey (New York: Autonomedia).
- Bonefeld, Werner, Richard Gunn and Kosmas Psychopedis (1992) 'Introduction' in *Open Marxism, vol. 1: Dialectics and History*, ed. Werner Bonefeld, Richard Gunn and Kosmas Psychopedis (London: Pluto Press).
- Caffentzis, George (2003) 'The End of Work or the Renaissance of Slavery?' in *Revolutionary Writing: Common Sense Essays in Post-Political Politics*, ed. Werner Bonefeld (New York: Autonomedia).
- (2008) 'From the *Grundrisse* to *Capital* and Beyond: Then and Now', *Workplace*, 15, 59–74.
- Deleuze, Gilles (2006) *Foucault*, trans. Sean Hand (London: Continuum).
- Eden, Dave (2012a) 'Angels of Love in the Unhappiness Factory', *Subjectivity*, 5, 1, 15–35.
- (2012b) *Autonomy: Capital, Class and Politics* (Aldershot: Ashgate).
- Graeber, David (2011) *Debt: The First 500 Years* (New York: Melville House).
- Hardt, Michael, and Antonio Negri (2000) *Empire* (Cambridge, MA: Harvard University Press).
- (2003) *Labor of Dionysus: A Critique of the State-Form* (Minneapolis: University of Minnesota Press).
- (2004) *Multitude: War and Democracy in the Age of Empire* (New York: Penguin).
- Holloway, John (2010) *Crack Capitalism* (London: Pluto Press).
- Marx, Karl (1973) *Grundrisse*, trans. Martin Nicolaus (Harmondsworth: Penguin).
- (1976) *Capital*, vol. 1, trans. Ben Fowkes (Harmondsworth: Penguin).
- (1981) *Capital*, vol. 3, trans. David Fernbach (Harmondsworth: Penguin).

- Marx, Karl, and Frederick Engels (2012) *The Communist Manifesto* , trans. Samuel Moore (London: Verso).
- Milios, John, Dimitri Dimoulis and George Economakis (2002) *Karl Marx and the Classics* (Aldershot: Ashgate).
- Negri, Antonio (1991) *Marx beyond Marx: Lessons on the Grundrisse* , trans. Harry Cleaver, Michael Ryan and Maurizio Viano (New York: Autonomedia; London: Pluto Press).
- (2005) *Books for Burning: Between Civil War and Democracy in 1970s Italy* , trans. Arianna Bove, Ed Emery, Francesca Novello and Timothy Murphy (London: Verso).
- (2008a) *The Porcelain Workshop: For a New Grammar of Politics* , trans. Noura Wedell (Los Angeles: Semiotext[e]).
- (2008b) *Reflections on 'Empire'* , trans. Ed Emery (Cambridge: Polity Press).
- (2010) 'Postface: A Reflection on Rent in the "Great Crisis" of 2007 and Beyond' in *Crisis in the Global Economy* , ed. A. Fumagalli and Sandro Mezzadra (Los Angeles: Semiotext[e]).
- Noys, Benjamin (ed., 2012) *Communization and Its Discontents* (Wivenhoe: Minor Compositions).
- Shortall, Felton C. (1994) *The Incomplete Marx* (Aldershot: Avebury).
- Smith, Adam (1981) *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations* , vol. 1 (Indianapolis: Liberty Fund).